

دوست

خردسالان


سال دوم،

شماره ۷۴، پنجشنبه


۷ اسفند ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان




۱۳ مونا وارد می شود (۵) 


۱۷ مربای توت فرنگی 

۲۰ قصه‌ی حیوانات 


۲۲ عروسی آسمان 


۲۴ کار دستي 


۲۵ فرم اشتراک 


۲۷ ترانه‌های نوازش 

۳ با من بیا 


۴ حسینه‌ی کوچک 

۷ نقاشی 

۸ فرشته‌ها 

۱۰ دریا 

۱۱ جدول 

۱۲ بازی 

• مدیر مسئول: مهدی ارگانی

• سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

• گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲


• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرخ نیاز

• امور مشفوکین: محمد رضا اسفندی

• نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

• تلفن: ۲۷۰ ۱۲۹۷ و ۲۷۰ ۶۸۲۳ شماره: ۲۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریس گرامی 

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...

دوست من سلام،

من اسب هستم، قوی و تندپا،

در دشت‌های سبز و زیبا زندگی می‌کنم و از علف‌های تازه می‌خورم،

می‌دانی چرا امروز پیش تو آمدم؟

آدم تا در کنار تو به یاد مرد مهربانی باشم که یک روز همراه

اسب سفیدش به جنگ همه‌ی بدی‌ها رفت،

تو او را می‌شناسی، امام حسین (ع) را می‌گویم،

همان که وقتی دعا می‌کرد، زمین پراز

فرشته می‌شد،

بامن بیا تا به یاد او و همه‌ی خوبی‌ها و

مهربانی‌هایش دعا کنیم،



حسینیه‌ی کوچک

مهری ماهوتی



دنگ دنگ دنگ، علیرضا دوتا در قابلمه را به هم کوبید و چند بار سنج زد، بعد با چوب به ته سطل پلاستیکی کوبید. بومب. بومب. سمانه که او را نگاه می‌کرد خندید. علیرضا گفت: «اگر طبل و سنج راست راستکی داشتیم چه قدر خوب می‌شد، آن وقت خودمان دوتایی یک تکیه درست می‌کردیم.»

چشم‌های سمانه اندازه‌ی دوتا لوییای قرمز شدند. انگار باز فکری به سرش زد. دوید توی اتاق و یک راست رفت سراغ کمد. چند دقیقه بعد در حالی که پارچه‌ی سیاهی را به دنبال خود می‌کشید برگشت.

علیرضا گفت: «باز چادر مامان را برداشتی؟»

سمانه فقط سرش را تکان داد. علیرضا یک سر چادر را به شاخه‌ی پایینی درخت سیب گره زد و سر دیگر آن را به دستگیره‌ی در حیاط بست. سمانه پایین چادر را تالاب باغچه کشید و یک سنگ روی آن گذاشت. یک طرف چادر کوتاه بود. علیرضا گفت: «این جا در تکیه‌ی ما است.» سمانه با خوشحالی دست‌های کوچکش را به هم کوبید، بعد دوید و رفت تا استکان نعلبکی‌های اسباب‌بازی‌اش را بیاورد. علیرضا دوباره سنج زد:

دنگ دنگ... دوباره طبل کوبید؛ بومب بومب... آن وقت شروع کرد به

خواندن؛ حسین جانم حسین جانم... مثل عمومحسن که شب‌ها جلوی دسته نوحه می‌خواند.

توی دلش گفت: «خوش به حال عمو.
تکیه‌ی آن‌ها طبل و سنج راست راستی دارد.
کاشکی...»



صدای سمانه او را از جا پراند: «علی!»

در قابلمه از دست علیرضا افتاد. تق توق. روی سنگفرش حیاط مثل فرفره چرخید و یک وری ایستاد. سمانه نفس زنان موکت کوچکی را که از قد خودش بلندتر بود روی زمین گذاشت و گفت: «این هم فرش!»
دوتایی موکت را کف تکیه پهن کردند.
مامان به حیاط آمد تا وضو بگیرد.
یک سینی چای توی دستش بود.

صدا زد: «بفرمایید! چای امام حسینی آورده‌ام.»

علیرضا می‌خواست بگوید: من چایی
نمی‌خواهم طبل و سنج می‌خواهم که
تق تق در زدند.

سمانه دوید و در را باز کرد.

عمو محسن آمده بود، با یک طبل و دوتا
سنج کوچولو. علیرضا و سمانه از
خوشحالی به هوا پریدند.

دور عمو چرخیدند. یک دقیقه بعد تکیه‌ی

کوچک پر از صدای طبل و سنج و

حسین جانم شد.

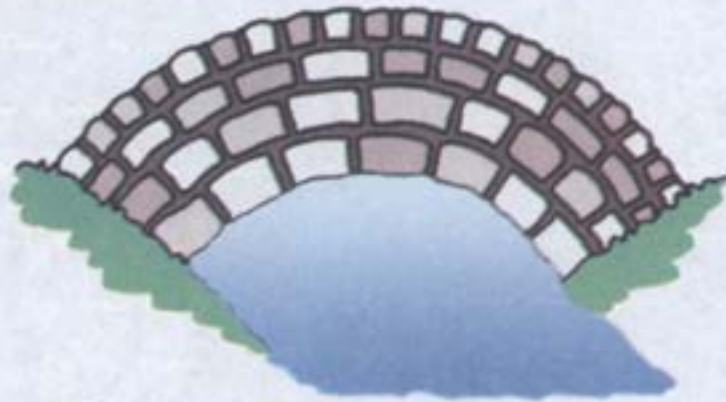
علیرضا داشت برای امام حسین (ع)

نوحه می‌خواند.



نقاشی

این نقاشی را هر طور که دوست داری کامل کن.



فرشته‌ها



یک روز وقتی که توی حیاط خانگی پدربزرگ توپ بازی می‌کردم، پدربزرگ کنار باغچه نشسته بود و خاک گلدان‌ها را عوض می‌کرد. می‌خواستم با یک شوت محکم، توپ را درست به وسط دیوار حیاط بزنم که توپ افتاد توی باغچه.

پدربزرگ به من نگاه کرد و گفت: «می‌دانی چه کار کردی؟»

گفتم: «توانستم درست شوت بزنم.»

پدربزرگ گفت: «بیا این بوته‌ی گل را ببین. نگاه کن! چهارتا غنچه‌ی کوچک دارد. چیزی نمونده

بود با توپ ساقه‌ی گل را بشکنی.» پدربزرگ من باغچه و گل‌هایش را خیلی دوست دارد.

او آرام توپ را از وسط باغچه برداشت و گفت که یک روز امام همراه عروسشان در حیاط خانه

قدم می‌زدند. امام غنچه‌ی گلی را به عروسشان نشان دادند و پرسیدند: «می‌دانی این غنچه چند روز است

که باز شده؟» عروس امام گفت که نمی‌داند. امام گفتند: «ولی من هر روز به این غنچه‌ی کوچولو سر می‌زنم.

الان دو روز و نصفی از عمر این غنچه می‌گذرد.»

پرسیدم: «پدربزرگ شما هم می‌دانید چند روز از عمر این غنچه‌های کوچولو می‌گذرد؟»

پدربزرگ خندید و گفت: «اگر تو و توپت بگذارید، چیزی به باز شدنشان نمونده است!»







دریا

ناصر کشاورز

از کیف مامان
یک شانه گاهی
بیرون می آید
مانند ماهی




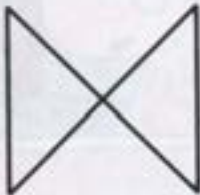
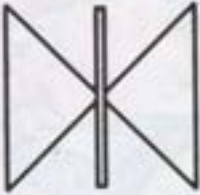

سر می خورد او
بر موج موها
با پیچ و تاب
آرام و زیبا

مامان خوبم
انگار دریاست
دریا همیشه
در خانه ی ماست



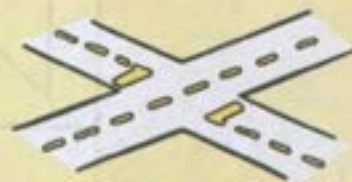
جدول

جدول را کامل کن.

بازی

شکل‌های مربوط به هم را با یک خط به هم وصل کن.





هونا وارده می نشود! (۵)

نوشته و طرح از:
مانا نینستانی

اول من زخم پای
چشمهت بعدم کش
شلوارت رو بر من دارم

نه! عمو کار بزرگه . بیا مسابقه دو
بدیم ، من دویم تا اون سیر خیا لون
هر کدوم زودتر رسید برنده است!



باشه ، هر قدم من اندازه پنج تا قدم
توئه ... از الان کش شلوارتو در بیار!

قبول نیست تو زودتر
شروع کردی!



چرا پسره داره از
اون طرفی می ره؟

من خواد از روی
خط کشی عابر پیاده رد
شبه! ای نادرون، دنگه
حتماً من بازی!

باز من چی وسط
خیابون!



ماشینتو پارک می کنی زیر تابلوی توقف
ممنوع؟



از قد و هیکلت
خیالت نمی کشی
قانون می شکلی؟

دلم
خنگ
شد!



راستی، مونا کو؟! !!



اوج آبی... تنبیه بدنی
کار جنای بدیه جناب سرولان

ادامه داستان، هفته بعد ...



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



زرافه



خرگوش



مربای توت‌فرنگی



خارپشت



میمون



گورخر






خرس


مربای توت‌فرنگی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.


یک روز  تصمیم گرفت به دیدن  برود، او برای ،  درست کرد.



از خانه بیرون آمد و توی جنگل به راه افتاد. بین راه تصمیم گرفت کمی هم تمشک بچیند.



 را زمین گذاشت و رفت لابه‌لای بوته‌ها تمشک بچیند.  از آن‌جا می‌گذشت که  را دید.


پیش خودش گفت: «باید بروم و صاحب این  را پیدا کنم.»

،  را برداشت و آن را پیش  برد. به او گفت: «این مال تو است؟»



گفت: «نه! ولی کاش مال من بود! شاید مال  باشد.»

و رفتند تا  را به  بدهند.







وقتی   را دید گفت: «نه! مال من نیست، ولی کاش مال من بود!»


گفت: «شاید مال  باشد!»


و  و  و  و  را برای  بردند.

وقتی   را دید گفت: «نه! این مال من نیست، ولی کاش مال من بود!»

گفت: «شاید  مال  باشد.»


و  و  و  و  رفتند تا  را به  بدهند.

بعد از چیدن تمشک‌ها، هر چه قدر گشت،  را پیدا نکرد.

برای همین هم با تمشک‌ها راه افتاد و به خانه‌ی  رفت.

از دیدن  خیلی خوشحال شد.

آن‌ها مشغول سلام و احوال‌پرسی بودند که  و  و  و  هم رسیدند.

وقتی  را در دست آن‌ها دید، با خوشحالی گفت: «پس شما آن را پیدا کردید!»

گفت: «این  مال تو است؟» 

گفت: «نه! این  مال  است!»

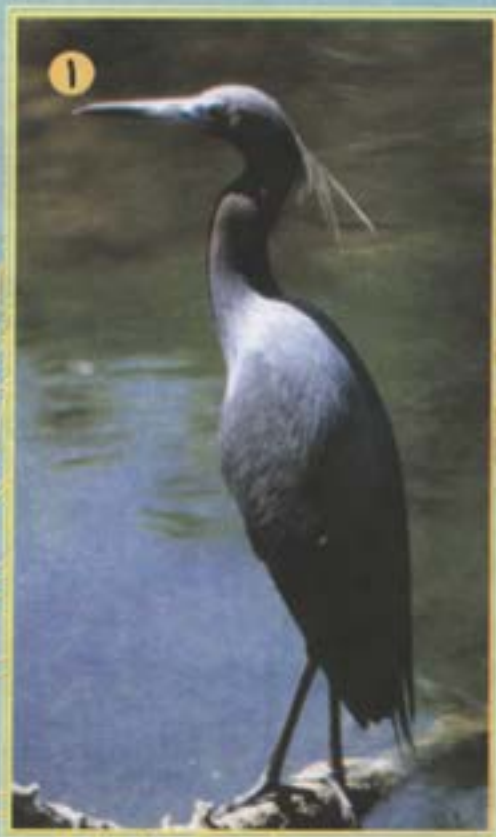
خندید و گفت: «این  را همه با هم می‌خوریم.» 

این طوری شد که  و  و  و  و  و  دور هم نشستند و مربای  را

خوردند!

قصه‌ی حیوانات

۱) درنای خاکستری به کنار دریاچه رفت تا برای جوجه‌هایش ماهی بگیرد.



۳) درنای خاکستری با دقت نگاه کرد و بچه تمساح‌ها را دید.



۴) درنای سفید گفت: «اگر تمساح مادر تو را ببیند که توی آب رفته‌ای، خیلی عصبانی می‌شود.»



۲) درنای سفید از پشت درخت‌ها بیرون آمد و گفت: «مراقب باش بچه تمساح‌ها به دنیا آمده‌اند!»



۶) درنای سفید دوست درنای خاکستری بود، برای همین هم تصمیم گرفت به او کمک کند. پس روی دریاچه پرواز کرد.



۸) آن روز بچه‌ها غذای خوشمزه خوردند و حسابی سیر شدند!



۵) درنای خاکستری گفت: «جوجه‌ها گرسنه هستند. باید برایشان غذا ببرم.»



۷) درنای خاکستری وقتی دید تمساح مادر او را نمی‌بیند و مراقب درنای سفید است. آرام وارد آب شد.



عروسی آسمان

پدرم جلوی پنجره ایستاده بود و بیرون را تماشا می کرد.
پدرم گفت: «همه جا را مه گرفته.» من و مادر کنار پنجره رفتیم.
گفتم: «انگار آسمان عروس شده! این تور آسمان است که تا زمین رسیده!»
مه رفت و تگرگ بارید.
دانه های تگرگ به شیشه ی پنجره خورد.
مادرم گفت: «این هم نقل عروسی!» من و پدر خندیدیم.





کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- حالا سر مار را روی آن بگذار و بچسبان.
- نیش مار از زیر سر آن بچسبان تا مثل تصویر کامل شود.



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خرداد سال ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :


تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانى فرستنده: 

جای نمبر

نشر و ج
نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست
خردسالان

ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



سلام به روی ماهت
به کاکلت، کلاهت
سلام به چشم و ابروت
به گوش و بینی و موت

سلام به ناز چشمات
به سیب سرخ لپات
سلام که خیلی ماهی
چشم نخوری الهی



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

